

حافظ، حضور جاودانه در زمان و مکانها

عباس باقی‌نژاد

مربی دانشکده علوم انسانی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد ارومیه

چکیده

حافظ، هنرمندی است بزرگ که هنر و اندیشه او از مرزهای زمان و مکان فراتر رفته و خصلتی همه‌زمانی و لامکانی پذیرفته است. در اندیشه و ذهنیت هنری او، نشانه‌های زمانی، حکم تکه‌های گوناگون از خطی واحد را می‌یابند که از هم‌گسیخته نیستند و به جریانی کلی و بی‌نهایت تعلق دارند. نشانه‌های زمانی و اقلیمی در شعر حافظ طوری به کار رفته که در برهه خاصی از زمان و تکه مشخصی از جغرافیای هستی محصور نمی‌مانند.

این نوشتار بر آن است تا با توسل به مفاهیم، معانی و مظاهر شعر حافظ، وجوه بی‌زمان و بی‌مکان آن را بیان کند. در این راستا برخورد متفاوت حافظ با مفاهیم، واژگان و نام‌ها نشان داده شده و اندیشه غیرجزمی و شاعرانه او به اختصار تبیین گردیده است. همچنین درباره من توسعه یافته و فرافردی حافظ که جنبه‌ای از بی‌زمانی و بی‌مکانی هنر اوست، سخن گفته شده است. مجموعه این عوامل، کلیت شعر حافظ را به صورت مولودی بی‌زمان و بی‌مکان معرفی می‌کند و توانمندی منحصر به فرد او را در زدودن صورت‌های امور زمانمند بیان می‌دارد.

کلیدواژه‌ها: حافظ، اندیشه، انسان، بی‌زمانی، لامکانی.

تاریخ دریافت مقاله: 86/10/12

تاریخ پذیرش مقاله: 86/12/13

Email: A.baghinejad@iaurmia.ac.ir

مقدمه

دایره ذهن و دنیای شاعران بزرگ، همواره استعدادی بالقوه برای توسعه ابعاد و عناصر و محتوای خود دارد. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های شاعران بزرگ این است که خود و دنیایشان را دائماً در معرض تبدیل و تبدل قرار می‌دهند و ذهنیت، اندیشه و آرمان‌های خویش را گرفتار جزم و مطلق‌گرایی نمی‌سازند. روح و تفکر چنین شاعرانی، ساحتی انعطاف‌پذیر است که متأثر از عوامل گوناگون، اشکال متغیر و ماهیت متناقض و در عین حال رو به کمال می‌پذیرد.

حافظ، شاعر بی‌بدیل فارسی، از بزرگ‌ترین شاعران روزگار خود و همه روزگاران است که دنیایش، عرصه‌ای بی‌نهایت و اندیشه‌های او، گستره‌ای بی‌مرز است که در آن می‌توان احوال، عواطف و افکار گوناگون را در ترکیبی توأمان یافت. او هر آنچه را که در دسترس ذهن و تجربه بشر بوده با همه تفاوت‌ها و تناقضاتش، در دنیای خویش جای داده است. از همین رو، پس از گذشت چندین سده از زمان حیات او هنوز ناشناخته است و مرزهای اندیشه و هنر او هر روز گسترده‌تر از پیش به نظر می‌رسد. او شاعری است فرازمانی و متعلق به همه روزگاران و نیز از آن همه بشریت که در هر برهه زمانی، بُعدی از ابعاد نامکشوف هنر و اندیشه او کشف می‌گردد. انعطاف و توسعه‌پذیری ذهنیت حافظ، توانسته شعر وی را در همه دوره‌ها و اقلیم‌ها، به عنوان هنری فرازمان و لامکان معرفی و تثبیت نماید. شعر او آفرینشی دگرباره در هستی و «یک حضور مداوم» و سیال در گذرگاه زمان است (براهنی 1371: 502). هر برهه زمانی، بخشی از ظرفیت‌های گوناگون و متنوع شعر حافظ را کشف نموده و فرازی از عظمت و زیبایی آن را دریافته است. حافظ، دنیایی از شعر آفریده که در آن، هم به نیازهای روزگار و اقلیم خویش پاسخ گفته؛ هم توانسته بیرون از دایره الزامات زمانی، به حیات زنده و پویای خود ادامه دهد و تأثیرگذاری مداوم خود را در همه زمان‌ها فراهم آورد. او از معدود شاعرانی است که مرزهای زمان و مکان را گسسته و سرشت همه زمانی را بر وجوه مختلف شعر خویش حاکم ساخته است. ابعاد گوناگون شعر حافظ دارای ظرفیتی است که می‌توانند تا بی‌نهایت تداوم یابند. ذهنیت هنری او به‌گونه‌ای سامان یافته که قادر است خصلت بی‌زمانی را در همه ابعاد و عناصر شعر خویش جاری سازد. انسان، اساطیر، اشیا و فضاهای شعر حافظ، همگی از این خصلت هنر او نصیب می‌برند و به همه اعصار و مکان‌ها تعلق می‌یابند. هواداران و مخاطبان متنوع و بی‌شمار این شاعر بزرگ در دوره‌های تاریخی و اقلیم‌های متفاوت، گواه این مدعا هستند.

طایر گلشن قدس

حضور آدمی در تنگنایی که الزامات زمان و مکان را بر او تحمیل می‌سازد، زمینه اصلی ناسازگاری وی با دنیای موجود و نیز علت جست و جوی او برای دستیابی به ساحات و عوالمی است که در آنها می‌تواند دنیای عینی و واقعیات ناسازگار آن را انکار کند. آدمی از عالم کوچک و مقید خود و از اسارت در زمان و مکان، همچنین از محکومیت خویش در برابر مناسبات آن، همواره تن زده و آرمان‌هایش را با ساحاتی پیوند داده که فراتر، وسیع‌تر و زیباتر از دنیایی است که او را دربر گرفته است. او «در عمق فطرت خویش، همواره در آرزوی بی‌نهایت، ابدیت، ازلیت، ... خلود، بی‌زمانی، بی‌مکانی، بی‌مرزی ... بوده است» (شریعتی 1360: 6). این افزون‌طلبی و آرمان‌گرایی، هرگز مغایرتی با ماهیت و فطرت انسان نداشته و می‌توان آن را بُعدی از موجودیت و واقعیت انسان به شمار آورد. هرگاه این جنبه از موجودیت انسانی، مجالی برای تحقق و تجلی یافته است، نوعی از تسکین، احساس امنیت و رضایت برای وی به دست آمده است.

هنر و ادبیات و آثاری که در این حوزه آفریده شده‌اند، به گونه‌ای مؤثر در راستای این خواست بشری حرکت

کرده و در طول تاریخ، به رویارویی با قیدها، موانع و تنگنانهایی پرداخته‌اند که آدمی احساس کرده در اسارت آنها قرار دارد. این سخن که «هنرمند دقایق و لحظات گذران حیات... را از فنا و زوال ابدی مصون می‌دارد» (شاله 1357: 51)، بُعدی از رویایی هنر با محدودیت‌هایی است که در برابر انسان قرار دارد. همچنین، برآیندی از خصلتِ زمان‌ستیزی هنر و تلاش آن برای تحقق جاودانگی انسان و امور مربوط به اوست. شعر حافظ از شاخص‌ترین آثار و گویاترین مصداق‌هایی است که در عرصه هنر، قادر به اثبات نظریاتی از این دست است. هنر این شاعر بزرگ، جریانی مداوم از تعارض آدمی با تنگنای‌های بودن و ستیز با بایدهای ناخوشایند زندگی است:

ملک این مزرعه دانی که ثباتی ندهد آتشی از جگر جام در املاک انداز

(حافظ 1362: 532)

الیوت گفته است:

هنرمند از معاصرانش هم بدوی‌تر و هم متمدن‌تر است. (الیوت 1357: 73)

بر این اساس، نمی‌توان برای حضور هنرمند واقعی، برش خاصی از خط زمان را تعیین کرد و او را متعلق به دوره‌ای معین از تاریخ دانست. حافظ، هنرمندی از این سنخ است. او بی‌آنکه از روزگار خویش قطع تعلق و به حقایق موجود در آن پشت کند، هنر خویش را با همه زمان‌ها پیوند داده و از این رهگذر، خود نیز به همه اعصار تعلق یافته است. به تعبیری، توانسته خود و کلامش را به واقعیتی «این زمانی و هر زمانی» تبدیل سازد. (براهنی 1374: 11). او شاعری است که با روزگار خود و همچنین روزگاران پیش و پس از خود نسبت دارد و هنر خویش را به گونه‌ای پرداخته که می‌تواند در مکان و زمان‌های گوناگون حضور و تداوم یابد. سازمان ذهنی و تفکر حافظ به گونه‌ای سامان‌یافته که قادر است در هر زمانی سیر کند و ویژگی‌های گوناگون حیات و انسان‌ها را در روزگاران و اقلیم مختلف در خود گرد آورد.

حافظ در عین حال که حافظه بی‌زمان تاریخ و مردمانی است که در سرزمین او آمده و رفته و خواهند آمد، توانسته صدای انسان‌هایی باشد که بسیار دورتر از سرزمین او زیسته و زندگی می‌کنند. اقلیم محدود وی و مناسبات جاری در روزگار او، هرگز نتوانسته افق نگاهش را محدود به زمان و مکانی معین گرداند و او را از پرداختن به کلیت انسان و هستی بازدارد. او با برخورداری از قابلیت‌های کم نظیری که تنها در هنر والا و هنرمندان متعالی می‌توان سراغ گرفت، توفیق یافته گستره بی‌نهایتی در شعر پدید آورد که در آن، همه زمان‌ها و مکان‌ها جای گیرند، طوری که انسان هر اقلیم و متعلق به هر برهه‌ای از تاریخ، بتواند انعکاسی از خود و عواطف و تمایلاتش را در آن ببیند. شعر حافظ، جوهره‌ای با خود دارد که با آن هر واژه، نماد، پدیده، مفهوم و موضوعی - خواه در معنای مثبت و خواه در بُعد منفی آن - می‌تواند شکل بی‌نهایت و تعریف‌ناپذیر در زمان و مکان به خود پذیرد. او جلوه‌های گوناگون حیات را در هیأتی بی‌مرز بازآفرینی کرده است. در بسیاری موارد، عناصر شعر او به گونه‌ای پرداخته شده‌اند که تعمیم هرگونه تفسیر زمانی و اقلیمی ویژه‌ای بر آن، دشوار و ناممکن است. هر آنچه مربوط به انسان و حیات اوست، در شعر حافظ، نه تنها با خصوصیات انسان و زندگانی عصر و دیار او، بلکه با

فطرت کلی انسان مطابقت داده شده است:

آنکه پرنقش زد این دایره مینایی	کس ندانست که در پرده پندار چه کرد	(حافظ 1362: 284)
رهر و منزل عشقیم ز سر حد عدم	تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم	
لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست	که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم	(همان: 734)
نیست در دایره یک نقطه خلاف از کم و بیش	که من این مسئله بی چون و چرا می بینم	(همان: 714)
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند	گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر	(همان: 518)
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق	که درین دامگه حادثه چون افتادم	(همان: 636)
بشین بر لب جوی و گذر عمر بین	کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس	(حافظ 1362: 540)

در این ابیات، انسان و موجودیت وی و نیز امور و احوال مربوط به او از جمله تولد، زندگی، مرگ، عشق، گناه، عمر و ... از منظری کلی، فرازمان و لامکان نگریسته و تبیین شده اند. تجربه، تاریخ و عوامل اقلیمی و زمانی حافظ، اگرچه زمینه پیدایی چنین نگرشی در وی هستند، اما در ابیات او ظهوری آشکار ندارند. آنچه حافظ با این ابیات درباره انسان گفته است، منحصر به انسانی تعریف شده با مشخصه های اقلیمی و تاریخی ویژه نیست و می تواند هر انسانی را در هر برهه ای از زمان و هر بعدی از مکانها دربرگیرد.

از دم صبح ازل

عناصر، نشانه ها و واژگانی که به نوعی می توانند معرف زمان باشند، در کلام حافظ، خاصیت و کیفیتی بیش از کارکرد خود یافته اند. این نشانه ها که همواره تفکیک بخش های زمان را از هم میسر می سازند، در شعر حافظ، به درستی عهده دار رسالت خود نیستند؛ چرا که حافظ آنها را به گونه ای به کار بسته که به روشنی تعیین و تفکیک زمانها را انجام نمی دهند و در پی آن نیستند که زمان مشخصی را بیان کنند. امروز، دیروز، دوش، شب، شام، سحر، صبحدم، فردا، اکنون و ... در کلام حافظ، غالباً، معرف لحظات و ساعات و حتی ایام معینی از زندگانی او و نیز تاریخ بشر نیستند؛ حتی در مواردی، حافظ میان آنها تفاوتی قائل نیست و هر سه بعد زمان را امری واحد و همسان با کارکردی همانند نشان می دهد؛ یعنی اینکه «دوش»، «فردا» و «امروز» برای وی تفاوت ندارند یا اگر تفاوتی دارند، تکه های مختلف خطی واحد به شمار می آیند که از هم گسیخته نیستند و اجزای یک کل را شکل می دهند.

نسبت حافظ با زمان، در بیشتر موارد، نسبتی شخصی و محدود به تجربیات وی نیست. بازگشت به گذشته، حضور در اکنون و ترسیم آینده در شعر او، بیشتر اوقات، جدا از محدودیت هایی است که در دنیای فردی

می‌توان داشت. او در مناسبات و احوال روزگار خویش به گونه‌ای استحاله نمی‌گردد که دوره حیات خویش را به عنوان روزگاری مجرد و منقطع از روند زمان انگارد. به همین دلیل، گذشته برای وی همواره رجوع دگرباره به مبدأ و مبنایی ازلی است که هنوز تداوم و جریان دارد و آینده، مقصدی نهایی و کمالی در شرف تحقق است. اکنون و اشاراتی زمانی که حضور او را در لحظه‌ای واحد بیان می‌دارند، با دیروز یا مبدأ و نیز با فردا که مقصد است، قطع ارتباط نمی‌کنند.

درواقع، نسبت حافظ با زمان، نسبتی کلی و فراقردی است که در آن نشانه‌های فردی و مظاهری که با فردیت، حوادث و تجربیات او به عنوان یک انسان مرتبط هستند، رنگ می‌بازند. او درباره زمان، بینشی فراتر از زندگانی محدود خویش دارد؛ به تعبیر دیگر، او توانسته به زمان و ابعاد آن، بیرون از حیطه «پدیدارها و پدیدارشناسی» بنگرد. براساس پدیدارشناسی «هر کنشی از آگاهی یا هر تجربه‌ای، "آگاهی از" یا "تجربه از چیز دیگری" است... اگر من می‌بینم، یک عین دیداری مانند درخت یا دریاچه را می‌بینم... اگر مشغول یادآوری هستم، عینی را می‌بینم که مربوط به گذشته است. اگر به قضاوت می‌پردازم، وضعیتی از امور یا یک واقعیت را در نظر می‌گیرم» (ساکالوفسکی 1384: 247). در حوزه پدیدارشناسی، هر امر یا مفهوم و پدیده‌ای، در چارچوبی از زمان و مکان ویژه برای هر فرد، معنا و تعیین می‌یابد و قابل درک می‌شود؛ به بیانی دیگر، متناسب با فردیت و موقعیتی که فرد در رویارویی با امور دارد، شکل قابل فهم می‌یابد. بر این اساس، درک و تشخیص زمان و مکان و امور مربوط به آنها هنگامی صورت می‌پذیرد که فردیت انسان در بُعدی از آنها قرار گیرد و ذهن او معطوف به مظهري واحد در آنها گردد. اینکه برخی هنرمندان توانسته‌اند با بینشی فرازمان و بیرون از مکان امور را مشاهده و دریافت نمایند، به علت برخورداری آنها از نگرش اسطوره‌ای و آگاهی شهودی است که چنین نگرشی ظرفیت‌های بی‌شمار و گسترده‌ای برای فرازمان شدن دارد. «آگاهی شهودی [میزانی از آگاهی است که] دانشمندان، عرفا و هنرمندان بزرگ به این سطح از آگاهی دست» می‌یابند (فرشاد 1380: 7). در این سطح، موانع، قراردادهای و عادات کنار می‌روند و زمینه دریافتی بی‌بُعد و بی‌واسطه برای مشاهده‌کننده فراهم می‌آید. شکل و تعبیر دیگر از آگاهی شهودی، نگرش اصیل هنری تواند بود؛ نگرشی که هنرمندان والا به طور ناخودآگاه از آن بهره‌مند می‌شوند. حافظ به همین واسطه، توانسته صورت‌هایی را که امور زمانمند دارند از آنها بزدايد و رنگی از بی‌زمانی بر آنها بزند. هر جنبه‌ای از شعر حافظ، ظرفیت آن را می‌یابد که در تعریفی بی‌زمان نشان داده شود و حالتی کلی و بی‌آغاز و انجام به خود پذیرد و تا بی‌نهایت تداوم یابد. او استعداد شگرفی در توسعه خویش از محدوده زمانی معین تا زمان‌های دیگر داشته و توانسته به تفکری که در بُعدی از زمان محصور نمی‌ماند، دست یابد. حافظ با تکیه بر همین استعداد، توانسته به عناصر و نشانه‌هایی که معرف زمان هستند و موقعیت او را در چرخه زمان تعیین می‌کنند، ظرفیت‌هایی فرازمانی بدهد. این توانمندی در حافظ تنها یک توانمندی ادبی و مبتنی بر مهارت‌های وی در زبان و سخنوری نیست. خاستگاه این امر، مهم‌تر از دانش زبانی او و آگاهی و اشرافش بر

واژگان و خلاقیت‌هایی از این گونه است. سرچشمه آن را باید در نگرش و تفکر وی و نیز در ذهنیتی شاعرانه دانست که جریان و خاصیت خود را بر جنبه‌ها و ابعاد گوناگون شعر او حاکم ساخته است:

سحر کرشمه چشمت به خواب می‌دیدم زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست
(حافظ 1362:150)

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و ندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
(همان: 372)

سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست
(همان: 142)

کسی که از ره تقوی قدم برون نهاد به عزم میکده اکنون سر سفر دارد
(حافظ 1362:240)

ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست
(همان: 68)

در این ابیات، «سحر»، «دوش»، «فردا»، «صبح»، «اکنون» و «شب»، واحد زمانی، به معنای شناخته‌شده آن نیستند و به هیچ‌رو قصد ندارند پاره‌ای از زمان حیات شاعر و پیوستگی تجربه و احوالی از وی را با زمانی خاص بیان دارند، بلکه هر کدام نشانه‌ای بدون بُعد و خارج از چرخه زمان تلقی می‌شوند که تعریف و تفسیر ازلی حافظ را از زمان بیان می‌دارند. خصلت و سرشت بی‌زمانی در هنر حافظ، هر یک از این نشانه‌های زمانی را به معرف‌های گوناگون، با کارکردی متفاوت بدل نموده که می‌تواند ابعاد متنوع نگرش ازلی شاعر را بنمایاند. در باور حافظ، هستی با همه تفاوت و تنوعاتی که در اجزای خود دارد، از ذاتی منسجم و بنیانی بلاتفکیک و در عین حال حیرت‌آور، برخوردار است. انسان پر از تعارض حافظ نیز ضمن اینکه جزئی جدایی‌ناپذیر از کلیت آفرینش است، حقیقتی همه‌جانبه و نمودی گویاست که مختصات دوگانه هستی را با خود دارد. تفسیر حافظ از عالم که مبتنی بر همین نگرش است، تناقضی آشکار را در خود می‌نمایاند که البته این تناقض، برآیند تنوع و تضادهای موجود در عالم است که به وحدتی نهایی می‌انجامد و در فرجام، هر یک از پدیده‌های به ظاهر ناهمجنس، به عنوان تجلی‌های متفاوت و متکثر حقیقتی واحد نشان داده می‌شوند:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد
(همان: 230)

حافظ، خود را در برابر آفرینش و عظمت آن، ناتوان و فهم خویش را از درک چند و چون آن قاصر می‌بیند، زیرا که هستی را فراتر از چارچوب زمان و مکان و دارای حیطه‌ای بی‌مرز و بی‌نهایت می‌شناسد که ابتدا و انتهای یگانه و در عین حال نامعلوم دارد. از این رو، ابتدا و منتهای هستی، همواره در کلام حافظ، پر رمز و راز و با بیانی کنایه‌آلود و پرابهام تفسیر می‌شود. طفره‌رفتن‌های همواره او از چون و چرا در عالم و پی‌نگرفتن اسرار خلقت، همین مدعا را بازمی‌گویند:

نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود تا نه سرگشته شوی دایره امکان را

(حافظ 1362:34)

پر رمز و راز بودن و پیچیدگی وجود انسان، در نگاه حافظ از عالم بی‌نهایتی که حیات او را دربر گرفته، وجودی مستقل ندارد. او انسان را معمایی پر از تعارض و تضاد، چون خود هستی، معرفی می‌کند. انسان او همواره بودن را میان حالانی متناقض تجربه می‌کند؛ گاهی سخن از اقتدار و اختیار او می‌گوید:

چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

(همان: 606)

و زمانی نیز در مامن تسلیم و بی‌اختیاری پناه می‌جوید و به جبر و تقدیری ازلی تن می‌دهد که البته این وجه از موجودیت انسان در کلام حافظ جلوه‌ای پررنگ دارد که همواره به طنز و به جد بازگفته می‌شود:

چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار هر که در دایره گردش ایام افتاد

(همان: 230)

حافظ بدون آنکه خویشتن و واقعیت انسانی خویش را به عنوان مرکز ثقل هستی انکار کند، آن را جزئی جدایی‌ناپذیر از کلیت و پیکره هستی می‌داند. او میان ذهن و تفکر خویش و شعوری که بر هستی و کائنات و زمان و فضا حاکم است، تفکیکی اساسی قائل نیست.

من ملک بودم

حافظ بر پایه درک خویش از هستی، «خود»، «من» یا انسان خویش را جلوه‌ای تمام‌نما از موجودیت عالم شناخته و دارای تمام خصلت‌ها و ویژگی‌های متضادی می‌داند که در هستی موجود و منتشر است. بی‌شک، چنین «من» یا انسانی نمی‌تواند محصور در زمان و در اسارت مکانی ویژه بماند و ناگزیر است انسانی فراگیر و با فطرت و خاصیتی کلی و ازلی باشد. در چنین حالتی، او قادر به حضور در همه زمان‌ها و مکان‌هاست و خواهد توانست به جای انسان‌های گوناگون در فضاها و روزگاران مختلف قرار گیرد. خود و خویشتن حافظ، به گونه‌ای بازآفرینی شده که می‌تواند در مقام انسانی که از سرشتی فطری و آگاهی ازلی و بی‌زمان برخوردار است، ظهور یابد. این انسان، الزاماً، با عنوان «من» در شعر وی ظاهر نمی‌شود. او قالب‌های مختلفی به خود می‌پذیرد که ضمائر من، تو، ما و نیز تخلص حافظ، تجلیاتی از او هستند. حافظ از زبان این انسان‌ها - که به ظاهر متفاوت‌اند، ولی در اصل هر یک بازتابی ویژه از همان انسان کلی او هستند - همواره سخن گفته است. هر یک از آنها که سخن می‌گویند، انگار همه بشریت به سخن درمی‌آید. این نشانه‌های انسانی در شعر حافظ، همگی از حضور انسانی بی‌بعد و بدون مرز که ظرف زمان و مکان، گنجایش او را ندارد، حکایت دارند؛ در حقیقت، انگاره یا انگاره‌هایی از انسان هستند که هیچ فضا، زمان و مکان ویژه‌ای امکان محدود کردن آنها را ندارد.

اصولاً تربیت «من»، قابلیت از قابلیت‌های انسانی بوده که «مستلزم سال‌ها تجربه، تدارک و تعامل با دیگران و با محیط است» (آراسته 1372:41). ارنست کاسیرر گفته است:

با آغاز هر مرحله تازه از زندگی، من جدیدی پا به عرصه وجود می‌گذارد. (کاسیرر 1378: 258)

که کامل‌تر از «من» پیشین است. آنچه در حافظ متفاوت می‌نماید، «من»ی گسترده است که در دوره‌های مختلف شاعری او با هیأتی بی‌نهایت، خود را نشان می‌دهد. این امر، حکایت از آگاهی و بلوغی همه‌جانبه با ابعاد روانی، فلسفی و اجتماعی وسیع در حافظ دارد که یک‌باره در وی حادث شده است. گفته شده است:

وقتی شخصی توأمان و در آن واحد به بلوغ فکری، روانی و معنوی می‌رسد، پا از حد انسان متعارف بیرون می‌گذارد (آزاد 1382:

150)

و به انسانی گسترده و همه‌جانبه بدل می‌گردد که می‌تواند موجودیت خویش را تا عرصه‌های گوناگون هستی گسترش دهد و از آنچه زندگی و قراردادهای آن برای وی تعیین نموده، بیرون بیاید و خود را با ذات و شعوری وسیع‌تر یگانه نماید. چنین کمالی برای انسان، بلوغی همه‌جانبه و «نوعی اتحاد درونی با همه موجودات و نوعی عدم وابستگی به تعلقات است.» (همان: 149) که بی‌شک، حافظ آن را تجربه نموده است.

در اینکه عوامل بسیاری در تربیت و تکوین نهایی «من»ی این‌چنین در حافظ، نقش ایفا نموده، تردیدی نیست، اما آنچه مهم‌تر از دیگر عوامل به نظر می‌رسد، بلوغ، کمال و آگاهی درونی کم‌سابقه‌ای است که خیلی زودتر از انتظار، منجر به جدایی حافظ از «من» فردی گشته است. او هر آنچه را لازمه تربیت این «من» بوده، یا به طور ذاتی در اختیار داشته یا برای به دست آوردن آن همتی بی‌نهایت به کار بسته است. «من» حافظ افزون بر داشتن صفات کلی و ازلی و باوجود اینکه آن را بیرون از بُعد زمان و مکان می‌توان دید، بازتاب زندگانی وی در عصری بحران‌زده نیز هست که پیوندهای خود را با روزگار و حوادثی که در آن جریان دارد، حفظ نموده است. به تعبیر دیگر، هم نماد و نماینده روزگار او و هم مصداقی از انسان بی‌زمان است؛ شخصیتی انسانی و در عین حال فرا انسانی است که مشخصه‌های گوناگون، متفاوت و متناقض انسانی را در خود به طور بالقوه و آشکار گردآورده است:

هاتف آن روز به من مژده این دولت داد / که بر این جور و جفا صبر و ثباتم دادند
(حافظ 1362: 372)

زین آتش نهفته که در سینه من است / خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت
(همان: 190)

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود / آدم آورد در این دیر خراب‌آبادم
(همان: 636)

نه من از پرده تقوا به در افتادم و بس / پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
(حافظ 1362: 172)

حافظا خلد برین خانه موروث منست / اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم
(همان: 690)

ما می به بانگ چنگ نه امروز می‌کشیم / بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
(همان: 492)

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند / که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
(همان: 68)

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما
(همان: 38)

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
(همان: 288)

تربیت این «من»، نقش تأثیرگذاری در توجه مخاطبان متعدد و متفاوت به شعر حافظ داشته است، زیرا ماهیت «من» او مبتنی بر اشتراکی انسانی - که دارای وجوه مختلف فکری، عاطفی و اجتماعی است - و فارغ از محدودیت‌های اقلیمی و تاریخی آفریده شده است. مخاطبان گوناگون و متفاوت حافظ هر یک به گونه‌ای توانسته‌اند با این «من» به تفاهم برسند؛ خود را با او هم‌ذات پنداشته و با وی احساس خویشاوندی نمایند. این «من» به آنها امکان داده تا ترسیم و تصویرهایی از خویشتن خود - که امکان دیدن آنها جز با شعر حافظ برایشان میسر نبوده است - را به چشم ببینند.
گفته شده است:

بزرگی هنرمند را باید بر مبنای وضوح و پویایی و وسعت فراگیر آینه‌ای دانست که از وجود خویش فراهم آورده است. (ولک
59:1374)

و حافظ هنرمندی بزرگ است که توانسته آینه تمام‌نمایی از خویش ترسیم نماید که در آن، سیمای انسانی بی‌مرز و بی‌زمان، قابل رویت است؛ ترسیمی که هر انسانی قادر است نشانی از خود و دنیای پنهانش را در آن جست‌وجو و کشف کند. منتقدی گفته است: «شاعر خلاصه انسان است» (شوینهاور 1375: 141). این دقیق‌ترین تعریفی است که می‌توان از شاعری چون حافظ داشت. زیرا «من» حافظ، راوی تمام آن احوال متنوع، متفاوت و متناقضی بوده است که انسان‌ها داشته یا می‌توانند داشته باشند. این «من» را نمی‌توان «من» هنری یا عمومی - به معنای شناخته شده آن - دانست. زیرا در قالب او، حالات، نشانه‌ها و ویژگی‌هایی را می‌شود دید که در «من» عمومی و هنری بیشتر هنرمندان نمی‌توان یافت. «من» حافظ، انسانی مبهم، بی‌نهایت و بدون بُعد است که هم صورتی ازلی به خود پذیرفته است، هم تاریخی است؛ هم معترض است، هم تسلیم‌پذیری دارد؛ هم در کسوتی اساطیری ظهور می‌یابد، هم انسانی است با نیازهای انسانی و معمول که در هر زمان و مکانی می‌توان مصداق آن را یافت. حافظ، همه این وجوه و صفات را با موجودیت یک انگاره، چنان در پیوسته که از هم قابل تفکیک نیستند. انسان حافظ و در کل، دنیایی را که او در شعر ارائه داده، می‌توان در قالب آنچه امروزه تفکر پست‌مدرنیستی بر پایه آن شکل گرفته، تعبیر و تفسیر نمود. چرا که «پست‌مدرن شدن، فرایندی است که مبتنی بر تفکیک‌زدایی یا Entdifferenzierung» شکل و سامان می‌پذیرد (لش 1383: 21). حافظ از معدود شاعران گذشته جهان است که این نظریه را می‌توان بر هنر او تعمیم داد. چنانچه بخواهیم ابعاد وجودی و ماهوی انسان یا «من» حافظ را بیان کنیم، همه‌گونه انسان در دایره انسانی که او معرفی می‌کند، جای می‌گیرد.

حافظ در شعر خویش به معرفی چهره‌هایی پرداخته که هم می‌توان موجودیت عینی و واقعی آنها را پذیرفت، هم می‌شود در واقعی بودن آنها شک کرد. این انسان‌ها در عین حال که ویژگی‌های شناخته شده انسانی

را دارند، در کسوتی فرا انسانی و اسطوره‌ای نیز ظهور می‌یابند. دوگانگی در موجودیت این انسان‌ها سبب شده به روشنی نتوان به انسان بودن آنها شکل و ماهیت قابل تعریف در زمان و مکان بخشید. حافظ رفتاری را که با خویشتن خویش یا «من» خود نموده، با این انگاره یا انسان‌گونه‌ها نیز در پیش گرفته است و البته نمی‌توان نسبت آنها را با خود حافظ و آرمان‌ها و عواطفی که در وی هست، نادیده گرفت. اگرچه، در دو هیأت ضد و کلی، یعنی مثبت و منفی ظهور می‌یابند، به گونه‌ای بازتاب تمنیات، تعارض و حالات گوناگونی هستند که در خود حافظ، جمع بوده است:

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
(حافظ 1362: 578)

آن روز شوق ساغر می خرمم بسوخت کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
(همان: 190)

درین بازار اگر سودی ست با درویش خرسند است خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی
(همان: 878)

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
(همان: 20)

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کاو به تأیید نظر حل معما می‌کرد
(همان: 288)

آشنا، ساقی، درویش، دوست و پیر، تنها چند نمونه از نمادها یا انگاره‌های انسانی مقبول و مثبت حافظ هستند که وجهی همه زمانی و فراگیر دارند و حافظ قابلیت‌های مطلوب و کلی بسیاری در آنها گرد آورده است و نیز صوفی، زاهد، رقیب، مدعی، شیخ، محتسب، حسود و ... که هر یک سیمایی نمادین از صفات منفی هستند، در شعر او کارکردی بسیار وسیع‌تر از معنای رایج خود یافته و به انگاره‌هایی تعریف‌ناپذیر در زمان و مکانی ویژه بدل گشته‌اند، به گونه‌ای که بر هر موقعیت و مقطعی از زمان قابل تعمیم هستند:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
(همان: 274)

یارب آن زاهد خودبین که به جز عیب ندید دود آهیش در آیینۀ ادراک انداز
(همان: 532)

ز رقیب دیوسیرت به خدای خود پناهم مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را
(همان: 28)

راز درون پرده چه داند فلک خموش ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست
(حافظ 1362: 148)

فغان که نرگس جملش شیخ شهر امروز نظر به دردکشان از سر حقارت کرد
(همان: 270)

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز مستست و درحق او کس این گمان ندارد
(همان: 260)

بعد ازینم چه غم از تیر کج انداز حسود چون به محبوب کمان ابروی خود پیوستم

(همان: 630)

حافظ هر دو گونه این انسان‌ها را در هیأتی کلی و بی‌بعد آفریده است، طوری که هم می‌توان به درستی در زمان و مکانی ویژه، مصداقی برای آنها سراغ گرفت، هم نمی‌توان نمونه آن را یافت. او در هر یک از این انگاره‌های دوگانه، بخشی از صفات انسانی را تعبیه کرده است که شخصیت آنها با انسان‌های بسیاری که بیرون از زمان و مکان حافظ زیسته‌اند، مطابقت دارد. تردیدی نیست که او با الهام‌گرفتن از شرایط زمانی و تاریخی عصر خویش این انگاره‌ها را آفریده است، اما تا حد ممکن، مشخصه‌های مکانی و زمانی آنها را از شخصیتشان زدوده و قالبی تازه و نامحدود به آنها بخشیده است. به همین دلیل، آنها افزون بر اینکه انسان هستند و با مشخصه‌های انسانی تعریف می‌شوند؛ یعنی اینکه با ملاک‌های انسانی هر دوره‌ای از تاریخ مطابقت دارند و همواره می‌توان مصداق‌هایی را در هر زمان برای هر یک از آنها یافت، وجهی فرانسائی و اساطیری نیز می‌یابند و به همه زمان‌ها تعلق می‌یابند. در کل، این انسان‌ها را باید تجلیاتی مثبت و منفی از انسان کلی و فراگیر حافظ و بازتاب اندیشه‌های بی‌زمان وی دانست:

مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند ما دل به عشوه که دهیم، اختیار چیست

(همان: 148)

این سلسله را آخر نیست

جدا از برخورد خلاق حافظ با زبان و واژگان که در این حیطه، دگرگونی غریبی در نظام معنایی واژگان پدید آورده است، ویژگی ذاتی هنر او این است که مفاهیم و پدیده‌های گوناگون را بازآفرینی می‌کند. در شعر حافظ، هر پدیده و مفهوم شناخته‌شده‌ای فرصت زایش و تجلی دوباره‌ای را می‌یابد. طبیعت، اشیا و مظاهر گوناگون زندگی و ذهن انسان، آیین، اساطیر و باورداشت‌ها، هرکدام در حوزه شعر او توانسته‌اند از دایره معهود خود خارج گردند و موقعیت و موجودیت شناخته‌شده و قابل پذیرشی را که دارند، از دست بدهند؛ یعنی اینکه، در قالب و موقعیتی تازه خود را بنمایانند؛ قالبی که محدوده معین و بسته‌ای از معنا و محتوا را بر نمی‌تابد و این‌گونه نیست که تنها با قراردادهای زمانه و روزگار حافظ، منطبق باشد.

خاستگاه این بازآفرینی، نگرش و تفکری بدون بُعد و نامحصور در زمان و مکان است که حیطه آن وسیع‌تر از قالب‌ها، عُرف و ضوابطی است که در زمانه او اذهان را دربر گرفته است. ذهنیت شعری حافظ، به گونه‌ای است که می‌تواند از حریم‌های شناخته‌شده و اصول معین به سادگی عدول و در مسیرهایی تازه و نامتعارف حرکت نماید. این وجه مهم و کم نظیر شعر او که جریان سیالی از معنی و مفهوم را با پدیده‌ها و امور همراه می‌کند، برآیندی از ذهنیت خلاق و به تمام معنا هنری حافظ است که با آن، هرچیزی تا بی‌نهایت توسعه می‌یابد. عناصر، اشیا و واژگانی که با معانی و کارکردهای متعدد و متناقض در کلام حافظ ظهور می‌یابند و بار

ایهامی وسیعی را با شعر او همراه می‌سازند، خاستگاهی در ذهنیت گسترده و نامتعارف هنری شاعر دارند. او به خوبی توانسته ذهنیت خویش را از چارچوب‌های مختلفی که الزامات زمان و مکان در هر دوره‌ای برای اذهان و اندیشه‌های انسانی می‌سازند، جدا کند. عادات و قراردادهایی که به طور ناخودآگاه قادرند اذهان و افکار انسان‌های هر عصری را دربرگیرند، نتوانسته حافظ و دنیای فکری وی را محصور خود گرداند. به همین دلیل، یافته‌ها و دریافته‌های او از امور، به آسانی با منطق جاری روزگار او قابل ارزیابی و تفسیر نیست و برای درک و تبیین آنها لازم است از آگاهی و ابزارهایی بیش از آنچه مربوط به زمان اوست، یاری گرفت. بنابراین، روا نیست که حال و فضای شعر حافظ، تنها با مقیاس‌های روزگار وی سنجیده شود و عناصر و نشانه‌های موجود در آن به حوادث و مسائل زمانه و اقلیم او محدود گردد. شعر حافظ را اگرچه نمی‌توان از مظاهر روزگار او خالی یافت و شکی نیست که این شاعر بزرگ در ابعاد گوناگون، رسالت شاعری خویش را در برابر زمانه خود ادا نموده است، ولی این ادای رسالت، هرگز افق بینش هنری او را در چارچوب روزگار و اقلیم او محصور ننموده و وی را از پرداختن شعری برای همه زمان‌ها باز نداشته است. حوادث و تجربه‌هایی که منشأ خلاقیت و آفرینش برای او بوده‌اند، در کلام او چنان گسترش یافته‌اند که می‌توانند به هر رویداد و تجربه‌ای در دیگر روزگاران شباهت یابند. او «در پس هر رویداد جزئی، عالمی کلی از معنا» را دیده (آشوری 1377: 18) و بیش از خود رویداد، درصدد توسعه آن معنا بوده است. حافظ در بازآفرینی رویدادها و امور عادی، به خلق دنیا و فضاهایی توفیق می‌یابد که از امور و رویدادهای عادی، بسیار گسترده‌تر، ژرف‌تر و ماندگارتر هستند. چنین است که هر حادثه و تجربه محدودی که مربوط به برهه‌ای از زمان است، در هنر این شاعر بزرگ به دستمایه‌ای ارزشمند و هنری تبدیل شده و از این رهگذر، تا زمان‌های دیگر امتداد و گسترش می‌یابد. این گفته که «هنرمند از هر پدیده‌ای کوچک به اهمیت بزرگ هنری می‌رسد» (مختاری 1376: 60)، حقیقت حافظ و جان‌مایه شعر اوست. حافظ با برخورداري از ذهنیتی فرا زمان، عصر خویش را با همه جوانب، امور و حوادث آن، با دیگر زمان‌ها پیوند داده است. در این راستا، هر آنچه به شعر او راه یافته، این خصلت بنیادی و کلی اندیشه و نگرش وی را به خود پذیرفته است. جریان یافتن چنین خصلتی در کلام او، به وی امکان داده هر چیزی را در کالبدی تازه و با هیأتی متفاوت ظاهر کند. این ویژگی کلام حافظ فرصتی فراهم آورده تا عناصر، اشیا، مفاهیم و مضامین گوناگون، صورتی دیگرگونه و توسعه‌یافته و بی‌نهایت بیابند. آنها با هنرمندی حافظ، کیفیت و ظرفیتی بسیار عظیم‌تر از آنچه هستند و دارند، به دست می‌آورند و می‌توانند در روند روزگار، همواره حضوری زنده، مؤثر و متداوم داشته باشند. عناصر شعر او در همه زمان‌ها، خصوصیت و کارکرد این‌گونه خود را حفظ نموده‌اند. در واقع، حافظ، لحظه آفرینش خویش و نیز پدیده‌هایی را که برای آفرینش خود به کار بسته، با همه زمان‌ها و لحظات پیوند داده و آنها را ابدی و جاودانه ساخته است. عشق، آدم، بخت، درمان، درد، دعا، تسلیم و مفاهیم بسیاری از این دست، سرشت بی‌زمان شعر حافظ را به خود پذیرفته‌اند:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد	(حافظ 1362:312)
دام سخت است مگر یار شود لطف خدا	ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم	(همان: 736)
حافظا سر ز کله گوشه خورشید بر آر	بختت ار قرعه بدان ماه تمام اندازد	(همان: 308)
بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ	که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد	(همان: 318)
در دفتر طیب خرد باب عشق نیست	ای دل به درد خو کن و نام دوا مپرس	(همان: 544)
بگذر ز کوی میکده تا زمره حضور	اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند	(همان: 398)
از دل تنگ گنه کار برآرم آهی	کآتش اندر گنه آدم و حوا فکنم	(همان: 340)
و نیز اماکنی مانند بهشت، میخانه، خرابات، خانقاه، شیراز، مدرسه، صومعه و ... در کلام حافظ، غالباً بی آنکه مشخصه‌های مکانی خاص را در زمانی معین داشته باشند، حضور می‌یابند:		
از در خویش خدا را به بهشتم مفرست	که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس	(حافظ 1362:540)
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه	که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم	(همان: 750)
در خرابات طریقت نیز هم منزل شویم	کاین چنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما	(همان: 36)
در خانقه ننگجد اسرار عشق و مستی	جام می مغانه هم با مغان توان زد	(همان: 316)
مباحثی که در آن حلقه جنون می‌رفت	ورای مدرسه و قیل و قال مسأله بود	(همان: 432)
همچنین نام‌ها، پدیده‌ها و واژه‌هایی همانند گل، بلبل، زلف، شمع، شراب، خرقة، جام و ... نیز با کارکردی گسترده و نامحدود در شعر حافظ آمده‌اند. نام این اشیا و پدیده‌ها وجهی فراتر از موجودیت خود و بیشتر از کیفیتی که با ماهیت شناخته شده آنها در پیوسته، یافته است. حافظ آنها را نه به عنوان پدیده‌ای صرف که معرف خود و چند و چون خود باشند، بلکه به صورت نمادهایی گسترده و حتی بی نهایت ظاهر نموده است. آنها می‌توانند همواره کیفیت و قابلیت‌های تازه و متفاوتی را در هر زمانی به خود پذیرند:		
دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد	که در چمن همه گلبانگ عاشقانه توست	(همان: 86)
روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم	که پریشانی این سلسله را آخر نیست	(همان: 158)

(همان: 368)	غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه	که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
(همان: 110)	در مذهب ما باده حلال است ولیکن	بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است
(حافظ 1362: 492)	ما باده زیر خرقه نه امروز می کشیم	صد بار پیر میکده این ماجرا شنید
(همان: 112)	هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند	رموز جام جم از نقش خاک ره دانست

نام‌های خاص، اساطیر و مشاهیر زمان حافظ نیز از وجه بی‌زمانی و بی‌مرزی شعر حافظ، نصیب بسیار برده‌اند. حافظ این نام‌ها را به گونه‌ای در کار بسته که آنها می‌توانند در هر زمانی، تداعی‌ها، کارکرد و صفات تازه‌ای به دست آورند و در انتقال ابعاد بی‌زمان و بی‌نهایت شعر حافظ به خوانندگان او ایفای نقش کنند. اگر به مثال و مصداق‌های محدودی بسنده شده، علت، تنگی مجال این مقال است.

از رخ اندیشه

حافظ، دارای اندیشه‌ای شاعرانه به معنای تمام و کمال آن است. همین خصلت، شعر او را از دیگر شاعران متفکر و اهل فلسفه و فکر متمایز می‌سازد. او به خوبی توانسته میان اندیشه‌های فلسفی خویش و شعرش، خویشاوندی ایجاد نماید؛ به گونه‌ای که نتوان جهان‌بینی و تفکر وی را از هنر او تفکیک نمود. این دو مقوله؛ یعنی اندیشه و هنر که از جهات بسیاری با هم آشتی‌ناپذیری دارند، در کلام این شاعر بزرگ، موجودیت مستقل خود را از دست داده و آمیزشی بی‌سابقه یافته‌اند. هرگز نمی‌توان حافظ را از زمره شاعران متفکر یا به تعبیری فیلسوف جدا کرد. با این همه، شاعری، وجهی غالب در کار او بوده که بر فلسفی بودن او غلبه داشته است.

اندیشه حافظ «در بنیاد اندیشه‌ای است شاعرانه» (موحد 1368: 26) که در ابعاد مختلف شعر او جریان یافته است. حافظ با تکیه بر توانمندی‌های خاص خود، اندیشه خویش را سرشتی شاعرانه بخشیده و آن را از وجهی هنری برخوردار نموده است. این امر، یکی از مهم‌ترین خصلت‌هایی است که شعر و تفکر حافظ را از دیگران متمایز می‌سازد. سرشت شاعرانه تفکر او، به نوبه خود، نقشی در ماندگاری شعرش داشته و مانع کهنه‌گی و پیوستگی آن با عناصر زوال‌پذیر زمانی و مکانی شده است.

تفکر محض، امری جدا از تفکر شاعرانه است که نمی‌تواند موضوعیت و موجودیتی خارج از زمان و مکان معین داشته باشد. هیچ تفکر یا مکتب فلسفی نیست که بتواند وجودی مستقل از مناسبات تاریخی و جغرافیایی ویژه - که در چارچوب الزامات آن به وجود آمده - داشته باشد. همواره حذف شرایطی که منجر به پیدایش اندیشه‌ای فلسفی گشته، سبب بی‌اعتباری همان اندیشه می‌شود. بنابراین، هر تفکری، با انسان‌های خاص، اقلیم خاص و دوره‌ای خاص، نسبت نزدیک دارد که روابط و مناسبات جاری در میان آن انسان‌ها و آن اقلیم و مقطع

تاریخی، خاستگاه پیدایش آن است. به طور کلی می توان گفت: اندیشه، به خودی خود، امری جاودان و بی زمان نیست و نیز نمی تواند پیوندی همانند و مشترک با انسان های مکان های مختلف داشته باشد. اندیشه های گوناگونی که در جوامع بشری به اقتضای شرایط تاریخی و اقلیمی پدید آمده و سپس منسوخ گشته اند، گواه این مدعا هستند.

آنچه اندیشه هنری را از اندیشه محض فلسفی متمایز می کند، این است که اندیشه و تفکری که بتواند جنبه هنری بیابد، انعطاف پذیر می شود و مطلق گرایی خود را از دست می دهد. به همین واسطه، از بی اعتبار شدن، مصون مانده و همواره می تواند با انسان ها در روزگاران مختلف، پیوند و خویشاوندی بیابد. هنرمندانی که توانسته اند اندیشه های فلسفی خود را در جان هنر خویش به شکلی قابل قبول تعبیه نمایند، بسیار اندک هستند. حافظ یکی از بزرگ ترین هنرمندانی است که از عهده این امر مهم برآمده است. تفکر او در سایه هنرنمایی های شاعرانه اش از قالب تفکر محض بیرون آمده و وجهی شاعرانه و بی زمان یافته است.

رسیدن به اندیشه شاعرانه «مستلزم توان فاصله گرفتن از حال و از استقلال هستی خویش» است (پولن 1380: 55). این فرآیند، حرکت کردن از متن لحظه ای است که آدمی در آن حضور دارد و نیز پیوستن با جریانی است که لحظه ها و زمان ها را تا بی نهایت تداوم می بخشد. عمده ترین ویژگی اندیشه حافظ، همین است. حافظ این اندیشه را به نسبت لازم در ابعاد و جنبه های گوناگون شعر خویش جاری نموده و با آن، امکان حضور خویش و شعرش را در زمان های پس از خود، فراهم آورده است. اگر گفته اند: شعر او جریانی است که «با لحظه ها به سوی ابدیت روان است» (بهبهانی 1366: 13)، سخن بی راهی نیست، چرا که حافظ، فاصله زمان خود و زمان های دیگر را با همین شعر از میان برداشته و تفکر خویش را به همه زمان ها گره زده است. او خود نیز به این امر آگاهی داشته و در مواردی آن را بیان نموده است:

طی مکان ببین و زمان در سلوک شعر کاین طفل یکشبه، ره صد ساله می رود

(حافظ 1362: 452)

از مهم ترین ویژگی های اندیشه هنری و فرا زمان این است که بر هیچ اصل و حکمی قطعی بنیان نهاده نمی شود و همواره، قابلیت انعطاف پذیر خود را حفظ می کند. همین ویژگی، آن را از اسارت در زمان مصون می دارد. در اندیشه حافظ جزمیت راه ندارد. جزمیت ها، نتیجه مطلق اندیشی و گره خوردگی با باید و نبایدهایی است که زمان و مکان آنها را می آفریند. حافظ نشان داده که از پای بندی به هر امر مطلق گریزان است و تلاش دارد خود و دنیای فکری خویش را در هیچ فلسفه معینی استحاله نسازد. جبر اندیشی، تسلیم پذیری و پناه جویی او در دامن خوشباشی، برآیند فلسفه ستیزی وی و عدول از حریم باید و الزاماتی است که روزگارش بر وی تحمیل می کرده است.

گفت و گوی ضد و نقیض حافظ در باب امور قطعی و پذیرفته شده، در واقع، ستیزه وی با مطلق ها و منطوق و

الزاماتی است که قطعیت‌ها در ساحت آن شکل می‌یابند. ادعاهای فکری و فلسفی حافظ که در شعر او دیده می‌شوند، به وسیله خود او همواره نقض و انکار می‌گردند. چنان‌که رد و نشان هیچ تفکری قطعی را نمی‌توان در شعر او دنبال نمود. او هر ادعای خویش را جایی و به گونه‌ای نقض می‌کند و نشان می‌دهد هیچ حال و تصویری از عالم و هیچ قالبی برای اندیشه دائمی انسان وجود ندارد. در این میان، حافظ تنها یک وجه از اندیشه را نشان می‌دهد که برای همیشه پذیرفته و می‌پذیرد و آن اندیشه رندانه یا تفکر رندی است که در همه حال، خود را به آن پای‌بند می‌داند. در تعریف او، رندی اندیشه سیالی است که در زمان و مکان محصور نمی‌ماند و در واقع طرح ثابتی از تفکر، اخلاق، قاعده و جهان‌بینی در آن نیست که بشود آن را منحصر به قشری خاص و تاریخی معین دانست. حافظ، زیربنای رندی را با معیارهایی بیرون از چارچوب زمان و مکان خویش، بنیان نهاده است. از همین رو، رندی او در زمانه وی نکوهش و به آن اعتراض شده است:

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم شیوه مستی و رندی نرود از پیشم

(حافظ 1362: 682)

رندی حافظ، وجوه مختلف و متنوع و متضادی را در خود گرد آورده است و می‌تواند اشکال گوناگونی به خود پذیرد. به بیانی «سنتزی است که حافظ برای جمع اضداد یافته است» (خرمشاهی 1371: 11) و انطباقی تمام نه با اندیشه فلسفی که با اندیشه هنری دارد. زیرا هنر دنیایی است «جامع اضداد» (رید 1384: 14) که کوشیده از رازهای نهفته انسان و از عالم انباشته از ضدها پرده بردارد. از این رو، مفهوم رندی حافظ را هرگز نمی‌توان به روشنی بیان کرد و آن را با فلسفه‌ای معین منطبق ساخت.

حافظ به هیچ اصلی به عنوان امری پایدار نمی‌نگرد و در پی اثبات هیچ یقینی نیست. به همین دلیل همواره شکاک و مردد است. اگرچه می‌توان رنگ و سایه‌ای از افکار و فلسفه‌های گوناگون را در شعر او یافت، اما در کل، او به هیچ تفکری، به معنای رایج آن، تعلق ندارد:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

(حافظ 1362: 90)

رد و قبول و تأیید و انکارهای بسیار حافظ در حوزه اندیشه و باورداشت‌ها، حکایت از نسبی‌گرایی او و تعارضش با هرگونه مطلق‌اندیشی دارند که در تناقض‌گویی‌های مکرر او، خود را می‌نمایاند. او همواره با پناه‌جستن در مأمن غفلت، خوشباشی و تحیر در برابر عالم بی‌نهایت، خود را از وسوسه‌های گرفتار شدن در دام تفکر و اندیشه‌های جزمی رها می‌سازد:

گره ز دل بگشا و ز سپهر یاد مکن که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد

(همان: 210)

نتیجه

منتقدی می‌گوید: اثر والای هنری «جهان یگانه‌ای را عرضه می‌کند که جز با خواندن آن اثر قابل دسترسی نیست» (میلر 1384: 159). هنرمندان بزرگ در طول تاریخ، قادر به «آفرینش جهانی جامع و قائم به ذات» بوده‌اند (رید 1352: 14). دنیای بی‌نهایتی که حافظ در ابیات خویش گنجانیده است، به هیچ شکل دیگری قابل عرضه نبود. نشانه‌ها و مظاهر گوناگون، متنوع و متعددی که در کلام حافظ هست، سبب شده هر مخاطبی بتواند خود را در آیینۀ آن بازبیند و دریابد. گویی او به جای همهٔ انسان‌ها در همهٔ دوره‌های تاریخی زیسته است. چرا که کمتر حس و حال و تجربهٔ انسانی را می‌توان یافت که رد و نشانی از آن در شعر حافظ نیامده باشد. از همین رو، از او و شعرش با عنان «معمایی پیچیده» نام می‌برند (شاملو 1342: 26) که انسان‌ها در طول تاریخ، همواره توانسته‌اند ابعادی از این معما را کشف کنند و از آن لذت ببرند. او شاعر بی‌زمانِ اعصار و دوره‌های مختلف تاریخ است. او کتابیو پاز، شاعر مکزیکی، گفته است: اشعار راستین «دروازه‌های لحظه‌ای را به رویمان می‌کشایند که ... در این لحظه... دیروز و امروز و فردا، معنایشان را از دست می‌دهند... دیوارهای زندان ذهن فرو می‌ریزند و زمان و مکان با هم به بافندگی می‌پردازند...» (پاز 1369: 32) که این سخن را بی‌هیچ تردیدی می‌توان توصیفی از شعر حافظ به شمار آورد.

ختم کن حافظ که گرزین دست باشد درس شوق عشق در هر گوشه‌ای افسانه‌ای خواند ز من

(حافظ 1362: 802)

کتابنامه

- آراسته، رضا. 1372. تولدی در عشق و خلاقیت. ترجمهٔ حسین نجاتی. چ 2. تهران: فراروان.
- آزاد، پیمان. 1382. الفبای آگاهی. چ 1. تهران: بیدگل.
- آشوری، داریوش. 1377. هستی‌شناسی حافظ. چ 2. تهران: مرکز.
- الیوت، تی اس. 1357. برگزیده‌ی آثار در قلمرو ادبی. ترجمه و تألیف سیدمحمد دامادی. چ 1. تهران: علمی.
- براهنی، رضا. 1371. طلا در مس (3 جلدی). چ 1. تهران: نویسنده.
- _____ . 1374. گزارش به نسل بی سن فردا. چ 1. تهران: مرکز.
- بهبهانی، سیمین. 1366. «راز ماندگاری حافظ». ماهنامه دنیای سخن. ش 13.
- پاز، اوکتاویو (Octvio Paz). 1369. «شعر نو انهدام و آفرینش زمان». ترجمهٔ جلال ستاری. ماهنامه گردون. ش 1.
- پولن، رمون (aymond Polin). 1380. حقیقت‌ها و آزادی. ترجمهٔ عباس باقری. چ 1. تهران: نی.
- حافظ. 1362. دیوان. به تصحیح و توضیح دکتر پرویز ناتل خانلری. چ 2. تهران: خوارزمی.
- خرمشاهی، بهاء‌الدین. 1371. حافظ‌نامه (دو جلدی). چ 1. تهران: سروش.
- رید، هربرت (Herbert Read). 1384. معنی هنر. ترجمهٔ نجف دریابندری. چ 9. تهران: علمی و فرهنگی.
- _____ . 1352. هنر و اجتماع. ترجمهٔ سروش حبیبی. چ 1. تهران: امیرکبیر.
- ساکالوفسکی، رابرت (Robert Sokolowski). 1384. درآمدی بر پدیدارشناسی. ترجمهٔ محمدرضا قربانی. چ 1. تهران: گام

نو.

- شاله، فلیسین (Philosyan shalleh). 1357. شناخت زیبایی. ترجمه علی اکبر بامداد. چ 4. تهران: طهوری.
- شاملو، احمد. 1342. حافظ شیراز به روایت احمد شاملو. چ 2. تهران: مروارید.
- شوینهاور، آرتور (Arthur schopenauer). 1375. هنر و زیبایی شناسی. ترجمه فؤاد روحانی. چ 1. تهران: زریاب.
- فرشاد، محسن. 1380 الف. اندیشه‌های کوانتومی مولانا. چ 1. تهران: جامعه.
- _____ . 1380 ب. روح، ماده، کائنات. چ 1. تهران: سی گل.
- کاسیرر، ارنست (Ernest Cassirer). 1378. فلسفه صورت‌های سمبولیک. ترجمه یداله موقن. چ 1. تهران: هرمس.
- لش، اسکات (Scott Lash). 1383. جامعه‌شناسی پست مدرنیسم. ترجمه شاپور بهیان. چ 1. تهران: فقه‌نوس.
- مختاری، محمد. 1376. چشم مرکب. چ 1. تهران: توس.
- مندور، محمد. 1360. در نقد و ادب. با مقدمه و ترجمه علی شریعتی. چ 4. تهران: شرکت سهامی انتشار.
- موحد، ضیا. 1368. «از تقلید تا خلق». کیهان فرهنگی. ش 4.
- میلر، جی. هیلیس (Joseph Hillis Miller). 1384. پیرامون ادبیات. ترجمه علی اصغر بهرامی. چ 1. تهران: نی.
- ولک، رنه (Rene Wellek). 1374. تاریخ نقد جدید (4 جلدی). ترجمه سعید ارباب شیرانی. چ 2 و 4. چ 1. تهران: نیلوفر.